روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان

نشانی: میدان آرژانتین، خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶

تلفن: ۹۲و۸۸۶۵۴۳۹۰ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷

امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰

توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰

چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

www.sharghdaily.ir

تهران: اذان ظهر ۱۳:۰۳ اذان مغرب ۱۹:۴۶ اذان صبح فردا ۵:۱۳ طلوع آفتاب ۶:۳۹

روزنامه شرق

چهارشنبه ۱۳ شهریور ۱۳۹۲ • ۲۷ شوال ۱۴۳۴ • ۴ سپتامبر ۲۰۱۳ • سال یازدهم • شماره ۱۸۲۳ • ۱۶صفحه

بزرگداشت «محمود دولت‌آبادی» در «سارایوو»

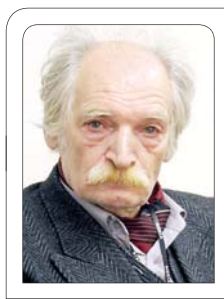

ایسنا: همایش دوسالانه انجمن مطالعات جوامع فارسی‌زبان در سارایوو، امسال با بزرگداشت «محمود دولت‌آبادی» همراه است. ششمین همایش دوسالانه انجمن مطالعات جوامع فارسی‌زبان از روز یکشنبه، اول سپتامبر، در شهر تاریخی سارایوو در بوسنی آغاز شده است. در این همایش محمود دولت‌آبادی به‌عنوان نویسنده سرشناس ایرانی در قرن‌های ۲۰ و ۲۱ میلادی به‌عنوان میهمان ویژه در این همایش حضور دارد و جشن بزرگداشت او با مدیریت احمد کریمی‌حکاک و پیانونوازی آریانا برکشلی همراه است.

طهران‌نگاری

روضه‌های کوچه مسجدجامع

احمد مسجدجامعی

● کوچه مسجدجامع علاوه بر قهوه‌خانه و حمام‌های مردانه و زنانه با قدری فاصله به تاسیسات آموزشی نیز دسترسی داشت و مدارس مصطفوی، کاظمیه و مهدویه که از مدارس دخترانه و پسرانه جامعه تعلیمات اسلامی بودند با فاصله‌ای نزدیک در اطراف مسجدجامع قرار داشتند.

در آن سال‌ها مدرسه‌های اسلامی وجود داشت که زیر نظر جامعه تعلیمات اسلامی به مدیریت حاج‌شیخ‌عباسعلی اسلامی بود و از دانش‌آموزان بابت تحصیل در مدرسه شهریه می‌گرفت. مدیر مدرسه مصطفوی آقای حاج‌سید جوادی بود که بعدها مدرسه دخترانه علوی را در خیابان ایران راه‌اندازی کرد و همسرش را به عنوان نخستین مدیر آن مدرسه منصوب کرد مدارس اسلامی دخترانه - به ویژه در مقطع دبیرستان- در آن سال‌ها کم بود.

نزدیک‌ترین مدرسه دولتی آن روزگار به ما دبیرستان مروی بود که بسیاری از چهره‌ها و مفاخر تاثیرگذار علمی و فرهنگی معاصر ما از جمله مرتضی ممیز، عبدالحسین زرین‌کوب، کاظم معتمدنژاد و محمدعلی نجفی، فخرالدین حجازی، اسدی لاری و... در این مدرسه بوده‌اند. خلاصه کنم ما بچه‌های کوچه مسجدجامع به‌طور طبیعی با فضاهایی که در اطراف خود داشتیم با کتاب و کتابخانه و هنر و معماری و چاپ و نشر و کاغذ انس پیدا می‌کردیم.

بعدها که بزرگ‌تر شدیم رو آوردیم به هیات جوانان مسجدجامع که در ابتدای بازار بین‌الحرمین در حسینیه حلبی‌سازها یا مسجد کوچیکه جلسات خود را برگزار می‌کرد. آن شور و اشتیاق و صداقتی که بین هم‌محله‌ای‌های ما موج می‌زد چیزی نیست که تا آخر عمر از یاد برود. این هیات در واقع یک کارکرد فعال اجتماعی داشت و با تمام وجود در قبال خانواده‌های فقیر این محله نیز احساس مسوولیت می‌کرد. از تامین ذغال و خاکه ذغال برای زمستان‌ها تا تهیه جهیزیه برای نوعروس‌های خانواده‌هایی که دست‌شان به دهان‌شان نمی‌رسید تا تامین آب‌ونان برای سفره‌های افطاری در ماه‌های رمضان و کمک به برگزاری مراسم عزاداری حضرت سیدالشهدا که در کوچه ما فراوان بود.

حسینیه حلبی‌سازها هم برای خود داستانی دارد و آن اینکه در محل سابق آن (تیمچه صدرالعلما) فتح‌الله نجار مغازه‌ای داشت که در مقطع پس از جنگ جهانی دوم که تهران به اشغال قوای بیگانه درآمده بود و اوضاع کسب و کار به‌شدت به‌هم ریخته بود، به ساخت جعبه برای نگهداری مشروبات الکلی روی آورد.

همین امر موجب خشم و نارضایتی اهالی محل شد؛ به‌طوری که در یکی از شب‌ها گروهی آن را به آتش کشیدند. به دلیل نبود سیستم‌های معمول اطفای حریق، آتش به سایر مغازه‌ها سرایت کرد و تیمچه به تلی از خاکستر تبدیل شد. بعدها اهالی محل تصمیم گرفتند زمین‌های آن را خریداری کنند تا آنجا را به حسینیه تبدیل سازند که هنوز هم پابرجاست و هنوز هم دهه اول محرم ظهرها صنف حلبی‌ساز و شیروانی‌کوب که جز چند نفری از آنها باقی نمانده‌اند با عشق و ارادت بسیار، به عزاداران حسینی ناهار و به همان روال قدیم آبگوشت می‌دهند.

هیات جوانان کوچه مسجدجامع را یکدستی‌ها هم می‌گفتند. در قدیم لباس عزاداری هیات‌ها دو گونه طراحی شده بود؛ پیراهن‌های سینه‌زنی دکمه عمودی نداشت و دکمه اصطلاحا پنهانی یا قابلمه‌ای داشتند. که هنگام سینه‌زنی بخشی از لباس را که در برابر دست قرار می‌گرفت جدا می‌کرد. به این صورت که بدون هیچ حایلی دست عزاداران بر سینه آنها کوبیده شود. در دسته‌های زنجیرزنی بخشی از لباس که در محل برخورد زنجیر با بدن در کتف قرار داشت خالی بود و کسانی که در وسط دسته‌های زنجیرزنی بودند از همین لباس داشتند ولی تمام بدن آنها را تا قوزک پا می‌پوشاند. در آن سال‌ها بیشتر دسته‌های زنجیرزنی آذری‌زبان بودند.

یکدستی‌ها چنین لباس‌هایی نداشتند و لباس‌سیاه معمولی می‌پوشیدند. دو، سه دکمه پیراهن را باز می‌کردند. با یک دست و معمولا دست چپ یقه پیراهن را نگه می‌داشتند و با دست راست بر سینه می‌کوبیدند.

صندوق پستی

نامه‌ای به «سیمین بهبهانی»

جایزه تو عشق مردم است و جایزه ما سلامتی تو

جواد مجابی

سیمین عزیز! از اینکه جایزه ارزشمند انجمن قلم مجارستان را گرفته‌ای خیلی خوشحالم، این کمترین پاداش توست برای آن همه شعرهای خوب که گفته‌ای و آن همه سال‌های شور و شکیبایی که در خدمت ادبیات ایران و جهان نثار کرده‌ای.

تو به تمامی خود را فدا کرده‌ای برای والایش شعر، شعرت این را می‌گوید و زندگیت همچون شعرت صادق و پویاست.

این رسم شاعران بزرگ است که هرگز سهمی کم یا زیاد برای خود نخواهند و هرچه زیبایی و بزرگی و پایایی است برای مردمشان آرزو کنند. می‌دانم و دیده‌ام که جایزه‌های ادبی و فرهنگی معتبر دیگر که تقدیمت کرده‌اند آنقدر تو را خوشحال نمی‌کند که شنیدن صدای شاد یا محزون کسانی که فرصت گفت‌وگویی با تو می‌جویند تا با هیجان بگویند شعرت همان آرزوهای آنان بوده است که تو آنها را بیان کرده‌ای.

تو پاداش خود را از مردم وطنت می‌گیری، سپاس گسترده آنها نشانه فهم آرزوهای نهفته در کلام تاریخی توست. هنر ملی ما «شعر» است و سه‌هزار سال شعر حافظه تاریخی ملت ما را انباشته است و اگر مردم شاعران را گرامی می‌دارند از آن روست که کلام آنان طنین صدای ملتی است که باید به گوش زمانه برسد.

آرزو می‌کنم که همچنان بسرایی، روایتگر عصر ما باشی، تنت که ناتوانی بر آن تاختن آورده همچون ذهن جوان سرکش و بی‌قرارت بتواند سالم و شاداب و شکیبا باشد.

خانم بهبهانی عزیز! فخر قلم هستی و با ما تو بمان!

دختران ننه دریا

نگاهی به زندگی «حدیقه» در اصفهان

راه شیراز خیلی دوره

آزاده تاج‌علی

هر روز کیف کوچکی برمی‌دارد و به فرودگاه می‌رود. اما هیچ‌وقت پرواز نمی‌کند. حدیقه شبیه کسانی نیست که به سفر بروند. او برای «سفرنرفتن» به فرودگاه می‌رود و کارش این است که مسافرهای خسته را بشناسد و چند دقیقه با آنها صحبت کند... او می‌گوید: هشت سال پیش شوهرم را از دست دادم. یک بچه زیر شیر داشتم و یک بچه‌ام هم مدرسه می‌رفت. باید خودم کار می‌کردم چون پدر و مادری هم نداشتم. فکر کردم که اگر از شهرمان شیراز بروم به شهر دیگری حتما بهتر می‌شود. چون دیگر از کارهای کوچک خجالت نمی‌کشم. پسرم ایمان را خیلی زود از شیر گرفتم و با خواهرش سه‌تایی آمدیم به اصفهان و در محله‌ای پایین آب اتاق اجاره کردیم. او ادامه می‌دهد: اول‌ها شروع کردم به پاک‌کردن و فروختن سبزی‌آشی. خیلی درآمد خوبی پیدا کرده بودم اما یک روز، بعد از هفت‌سال سبزی پاک‌کردن دیدم که گردن‌درد بدی گرفته‌ام و نمی‌توانم سرم را خم کنم. به دکتر رفتم و گفت که دیسک گردن دارم. آخر روزی ۳۰۰کیلو سبزی پاک می‌کردم آن روزها. غصه‌ام شده بود که باید برای پول درآوردن چه کار کنم و شاید روزهایی بود که درد گردنم یادم می‌رفت آنقدر که به بچه‌هایم و نداری‌مان فکر می‌کردم. حدیقه درباره کارش در فرودگاه توضیح می‌دهد: یک ماهی که در رختخواب بودم آرزو داشتم وسیله‌ای باشد که دور گردنم را بگیرد یک کم فشارهای کوچک بدهد و دردم آرام بشود. کم‌کم به کارهایی که برای خوب‌کردن درد گردن است خیلی علاقه پیدا کردم و وقتی دکتر اجازه داد بلند شوم، رفتم سراغ آمپول‌زن محلمان و از او پرس‌وجو کردم. طوبا خانم گفت: صندلی‌هایی هست که در پاساژهای بزرگ می‌گذارند و آدم‌ها وقتی از خرید خسته می‌شوند مشت و مالشان می‌دهد البته او گفت ماساژ. بعد هم من را به دوست‌هایش معرفی کرد که در فرودگاه اصفهان کار می‌کنند و دنبال یک زن عاقله بودند که با صندلی‌های ماساژ کار کند. او ادامه می‌دهد: کارم این است که ببینم کدام مسافرها چمدان‌های سنگین‌تر دارند و بروم دوروبرشان بپلکم. برگه‌های قیمت‌ها را بدهم و بگویم: معلوم است که گردنتان درد می‌کند و ماساژ می‌خواهید. البته روزهای اول خیلی تمرین کردم که ماساژ را درست بگویم اما الان دیگر هیچ مشکلی ندارم. حدیقه درباره محل کارش می‌گوید: هر روز در این سالن انتظار نشسته‌ام، اما منتظر پروازکردن نیستم. گاهی فکر می‌کنم که زندگی من با زن‌های دیگری که مرد به همراهشان است چقدر فرق می‌کند. زن‌هایی که با بچه‌های خوشحالشان به فرودگاه می‌آیند و به شیراز می‌روند. به نظرم زن‌هایی که دارند به شیراز می‌روند خیلی خوشبخت هستند. آرزو دارم یک‌بار هم که شده با ایمان و لاله پرواز کنیم و به شیراز برگردیم.

یک حرف، یک نگاه

آدم‌های تماشایی

بهاره رهنما

● **یک حرف:** از همان ۱۰سالگی که تصمیم گرفتم، بازیگر شوم، دیدن مردم برایم شکل یک بازی شد؛ تماشای آدم‌هایی که با پدر و مادرم کار داشتند، معلم‌ها، میهمان‌های خانه، دوستان خواهر و برادر دوقلویم -که ۱۰سالی از من بزرگ‌تر بودند - و... . بیشتر دیدن آدم بزرگ‌ها برایم جالب بود؛ ساعت‌ها غرق می‌شدم در شیوه حرف زدن و دست تکان دادن فلان دوست مامانم یا مدل راه رفتن و کت یک‌وری انداختن روی شانه فلان دوست پدرم، یا لحن کشدار و ملایم فلان معلمم. بازی به‌دردبخوری هم بود، نه‌تنها خیلی از این مشاهده‌ها شد ذخیره ذهنی‌ام در خلق نقش‌هایی که بعدها بازی کردم، بلکه خیلی‌هایشان کلاژ شدند با هم و آمدند و شدند آدم‌های قصه‌هایم. هنوز هم نه‌تنها مواقعی که به بچه‌ها تدریس می‌کنم، توصیه و اصرار به این مشاهده دقیق دارم، بلکه خودم هم بنا بر یک عادت قدیمی هنوز از تماشای باحوصله و دقت آدم‌ها لذت می‌برم. گاهی مثلا در مطب دکتر یا صف بانک که حوصله‌ام دارد سر می‌رود، شروع می‌کنم به این بازی قدیمی.

حالا که بیشتر تمرکزم روی تئاتر است، فاصله‌های طولانی و کسل‌کننده بین پلان‌های فیلمبرداری، بیشتر از قبل کلافه‌ام می‌کند، تمرکز سابق را هم برای خواندن کتاب در شلوغی ندارم. به همین خاطر است که به مشاهده دقیق و با جزییات همکارانم می‌پردازم و بازی قدیمی‌ام را از سر می‌گیرم و گاه پیش می‌آید که از این مشاهده چیزهای خیلی خوبی یاد می‌گیرم. مثلا این‌روزها سر صحنه «قبر دوطبقه» با مشاهده دقیق آقای کمال تبریزی متوجه نکته خیلی مهمی شدم. کارگردان ما عصبانی نمی‌شود، تحت هیچ شرایطی و شاید هم می‌شود ولی خیلی خوب کنترل خشم خود را دارد؛ آنقدر خوب که من که با هر اشاره‌ای، این‌روزها هوارم به آسمان می‌رود حسابی به آرامش او و کنترلش غبطه می‌خورم! جالب است از بیرون که نگاه می‌کنی برعکس کارگردان‌های عصبانی و دادوبیداد کن، اتفاقا تسلط خیلی بیشتر و بهتری روی کار و گروهش دارد. با نگاه کردن دقیق به او متوجه شدم که چقدر عصبانیت در وهله اول، حقوق انسانی خود شخص خشمگین را نابود می‌کند، حتی اگر تمام حق هم با او باشد. خشم و بروز ناگهانی‌اش شکل بارزی از عدم بلوغ و نادانی انسان خشمگین است. خلاصه اینکه تصمیم گرفتم حتی‌المقدور تا جایی که کم‌کاری تیرویید و خستگی‌های مفرط این‌روزها مجالم می‌دهد، خشمگین نشوم یا عملی‌تر اینکه، خشمم را بروز ندهم. تمرین بدی نیست لااقل برای یک هفته امتحانش کنیم.

● **یک نگاه:** شهرام کرمی با بازی درخشان رویا افشار «پوتین‌های عمو بابا» را ساعت ۷:۳۰ در سالن قشقایی تئاترشهر اجرا می‌کند؛ عاشقانه دلچسبی است از دستش ندهید.

آموزشگاه آزاد سینمایی موج نو

بامجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ۱۵۳/۶۱۳۰

مدیر مسئول و مدیر آموزش: هوشمند ورعی

سایت موج نو را دیده اید؟

www.mojenofilmschool.com

فیروزه مظفری

firoozeh.mozaffari@gmail.com

کارتون خواب

حاشیه اولین روز شورای شهر چهارم/ صندلی رضازاده شکست

کوچ‌نشین

عشقِ روزهای برفی

ناهید کبیری

تمام حواسش به در بود. اما هوای جوشیدن مربا را هم داشت. یکی، دو قاشق از آن را با لذت چشید و کشش و غلظتِ شهدِ آن را اندازه گرفت. پاهای سنگین ورم‌کرده‌اش بیش از آن تاب ایستادن نداشت. شعله گاز را خاموش کرد و لنگ‌لنگان هیکل تنومندش را به طرف اتاق خواب کشید. هنوز فرصت داشت تا لباس زیبایی بپوشد، به سر و رویش ور برود، عطر خوشبویی را که تازه خریده بود به خود بزند و بعد از یک ماه دوری، بازگشتِ همسر عزیزش را به خانه جشن بگیرد. هنوز بعد از ۶۰سال زندگی مشترک، این «دل‌تپیدن‌ها» را از دست نداده بود. فکر کرد: «آیا کاظم هم امروز حال مرا دارد؟» اما خب، زن و شوهر همیشه غرغرهایشان را داشتند. بدجوری هم داشتند. بعضی روزها بگومگوها و دادوبیدادها عرصه را چنان بر آنها تنگ می‌کرد که در آستانه ۸۰ و ۹۰سالگی، اعتراف می‌کردند به آخر خط رسیده‌اند و با اشک و آه از یک جدایی محتوم و سوزناک دم می‌زدند که البته تا روز بعد نمی‌پایید. کاظم، کم‌خون و استخوانی، تحملِ سرد بودنِ غیرعادی خانه را نداشت. همیشه می‌لرزید و نوک بینی و انگشت‌های دست و پایش مثل قندیل‌های یخ بود. حال آنکه مهربانو با آن فشارخون بالا و ۴۰، ۵۰ پاوند اضافه‌وزن، اجازه نمی‌داد کسی به درجه کولر دست بزند. مدام از گرما له‌له می‌زد و بادبزنِ توری قرمز یا مشکی را در یکی از دست‌های سفیدِ فربه‌اش تکان می‌داد. در انتخاب برنامه‌های تلویزیون هم که دیگر هیچ... کار به جایی رسید که دخترشان نازلی، (در اینجا نانسی صدایش می‌کردند) یک تلویزیون دیگر هم برایشان خرید و به این مشکل پایان داد. اما برای مشکل اساسی نمی‌دانستند چه باید بکنند؟ مشکل اساسی، پیدا کردن یک خدمتکارِ همزبان با هزینه مناسب بود و بی‌کسی و تنهایی‌شان... نانسی و همسر آمریکایی‌اش از دو، سه سالِ پیش به آنها توصیه کرده بودند که برای نجات از تنهایی و خطر افتادن و شکستگی، بهتر است خانه را بفروشند و در یکی از مجموعه آپارتمان‌های سالمندان ساکن شوند؛ مجموعه‌هایی پاکیزه و زیبا با همه امکانات رفاهی، پزشکی، برنامه‌های تفریحی، سالن غذاخوری، استخر، سینما، سلمانی، سالن کنسرت و... اما مهربانو همیشه با قاطعیت گفته بود «نه!» و خودش را خلاص کرده بود. با افتادن کاظم از یک پله کوتاه که به شکستگی دو بخش از پا و بستری‌شدنش در بیمارستان انجامیده بود، مهربانو به وحشت افتاد اما باز هم تسلیم نشد و روی حرفش ایستاد. خانه، جوانی‌اش بود. جانش بود. وطنش بود. آن همه یادگاری... آن همه خاطره... آن همه صنایع‌دستی... قالیچه، قلیان، سماور، استکان‌های کمرباریک، انگاره‌های نقره، تنگ‌های بلور، آشپزخانه‌ای گل‌وگشاد با آن همه ادویه و سبزیجات خشک ایرانی و... این همه جنس را حالا خدا می‌دانست چگونه در هر سفر بارِ چمدان کرده و با خود آورده بود. نانسی گفته بود: «اینکه خانه دو نفر آدم مسن نیست مادر عزیزم... سمساری است!» نانسی هم آمریکایی شده بود و دیگر او را نمی‌فهمید. به ساعت نگاه کرد. باید به‌زودی می‌رسیدند. به آشپزخانه رفت و دور و برش را کاوید. چند نوع خورش و پلو و ماهی و مربا و کیک و ماست و خیار و... عاشق پختن بود و ناخنک زدن. که البته یکی از بهانه‌های غر زدن کاظم هم همین بود. می‌گفت: «این غذاهای چرب‌وچیلی ۲۰سال پیش را دیگر فراموش کن خانم! خودت و مرا به سکته نیندازا!» مزخرف می‌گفت کاظم. آدمیزاد بود و شکمش... ساعتی بعد، ابتدا زنگ در را شنید و بعد صدای تق‌تقِ پاشنه‌های کفش نانسی را. «پس کاظم؟ مگر مرخص نشد؟» نانسی با دلسوزی کنار مادر نشست و گفت: «چرا! مرخص شد. اما... اما ترجیح داد به خانه نیاید و به یکی از همان آپارتمان‌های سالمندان منتقل شود...»

رویداد

سهراب سپهری به گالری «گلستان» می‌آید

ایسنا: بیست‌ویکمین دوره نمایشگاه «صد اثر صد هنرمند»، روز جمعه، ۱۵شهریور در گالری گلستان برپا می‌شود. لیلی گلستان، مدیر گالری گلستان درباره برپایی این نمایشگاه گفت: بیست‌ویکمین دوره نمایشگاه «صد اثر صد هنرمند» با حضور ۱۷۷اثر از ۱۶۳هنرمند برگزار می‌شود. این رویداد که از سال ۷۱ هر تابستان در گالری گلستان برپا می‌شود، آثاری از هنرمندان پیشکسوت و جوان را در معرض دید عموم قرار می‌دهد. او افزود: علاوه بر حضور هنرمندان نامی، آثار بسیار زیادی را از جوانان هنرمند در قالب لوح‌فشرده دریافت کردیم. قرار بود داوری آثار بر عهده یک گروه کارشناسی باشد، اما در نهایت خود من کارها را برای حضور در نمایشگاه انتخاب کردم. مدیر گالری گلستان در ادامه به نمایش دو تابلو نقاشی از سهراب سپهری در این دوره اشاره و اظهار کرد: دو اثر نقاشی از این شاعر در روزهای اول و سوم نمایشگاه رونمایی می‌شود. تابلو اول که روی کاغذ است ۲۰۰میلیون‌تومان و اثر دوم که گران‌ترین اثر نمایشگاه و نقاشی روی بوم است، ۲۵۰میلیون‌تومان قیمت‌گذاری شده است.

از هرنظر بی‌ضرر

خراب‌کاری و خرابکاری

پوریا عالمی

● وزیر نیرو از تخریب سد در حوضه دریاچه ارومیه در صورت نیاز خبر داد.

قبلا جنگل خراب می‌کردند سد درست کنند. دریاچه ارومیه خراب می‌کردند برای خودشان سرگرمی درست کنند. الان سد خراب می‌کنند دریاچه ارومیه درست کنند.

در کل ما جماعت ایرانی، عادت به خراب‌کاری داریم. توجه کنید که خراب‌کاری با خرابکاری فرق دارد. خرابکاری یعنی کاری که خراب است. خراب‌کاری یعنی کسی که کارش خراب است و دیگر امیدی بهش نیست.

«خراب‌کاری» چند مدل دارد:

خراب‌کاری دولتی:

که زحمتش را برخی مسوولان و مدیران می‌کشند. یکی از دستاوردهای دهه اخیر هم خراب‌کاری در اقتصاد بوده. که انصافا کار سختی بود. خیلی زحمت کشیدند. یعنی اگر چندتا دانشمند را می‌گذاشتیم اقتصاد را در هشت‌سال تبدیل به این کنند که هست، نمی‌توانستند و حتما بیست‌سال وقت می‌خواستند. پس دم مسوولان گرم که استادانه کمر همت بسته بودند.

خراب‌کاری نیمه‌دولتی:

این خراب‌کاری برای نیمه‌دولتی‌هاست. نیمه‌دولتی یعنی دونژاده. یعنی نصفش دولتی است، اما نصف دیگرش آزاد. این نوع نژاد ممکن است کار خوب هم بکند، ولی تا آنجا که تاریخ ثابت کرده، لامبورگینی و پورشه وارد می‌کند و همه کارها را خراب می‌کند.

خراب‌کاری خصوصی:

این خراب‌کاری کمتر اتفاق می‌افتد متاسفانه. چون همه رانت‌ها و امکانات برای خراب‌کاری توسط دولتی‌ها و نیمه‌دولتی‌ها استفاده می‌شود. در نتیجه دیگر چیزی برای مردم عادی نمی‌ماند که خرابش کنند.

خراب‌کاری کودکان:

این خراب‌کاری باعث دردسر والدین است. وقتی کودک خراب‌کاری می‌کند، والدین را به دردسر می‌اندازد. والدین سپس با اعصاب خراب از خراب‌کاری کودک، وارد جامعه می‌شوند و آسیب می‌زنند. پس نتیجه گرفتیم ریشه همه ناامنی‌های اجتماعی در «کودکی خراب»، یا در «خرابی کودک» است.

نتیجه کلی

پس ما فهمیدیم ریشه همه خرابی‌ها در کودکان است و همه خرابکاران، کودکی خرابی داشتند و خراب‌کاری بزرگترها یعنی خانه از پای‌بست خراب است.

دکه

کلیک نکن!

● **نام نشریه:** ماهنامه سپیده دانایی

حوزه انتشار: مشاوره و روانشناسی

مدیرمسوول: محمد گلزاری

سردبیر: مهدی ملک‌محمد

زمان انتشار: شهریور ۹۲

شماره نشر: ۶۹

تعداد صفحات: ۱۶۴صفحه

قیمت: ۳۵۰۰تومان

مطالب مهم:

لغو آیین‌نامه ساماندهی مراکز مشاوره/ صفحه ۲۲

مامانم را می‌خوام/ صفحه ۴۲

زندگی تمام نشده است/ صفحه ۸۹

او همسرت است نه پدر و مادرت! / صفحه ۹۸

امان از این لجبازان کوچک/ صفحه ۱۰۲

مطلب پیشنهادی «شرق»:

پرونده علل گرایش به فیلم‌های هرزه‌نگاری/ صفحه ۴۸

پرونده این شماره ماهنامه سپیده دانایی به بررسی معضل گرایش به سایت‌ها و فیلم‌های هرزه‌نگاری می‌پردازد. مدیرمسوول در گزارشی، از فاجعه‌ای به نام توزیع فیلم‌های مستهجن در سطح شهر خبر می‌دهد. یکی از کارشناسان ماهنامه در مقاله‌ای به بررسی تاریخچه هرزه‌نگاری پرداخته و به اینترنت به‌عنوان عامل گسترش دسترسی عمومی محصولات هرزه‌نگارانه اشاره کرده است. همچنین یکی دیگر از کارشناسان درباره گرایش به تماشای فیلم‌های مستهجن سخن گفته است. در بخش بعدی، پیامدهای هرزه‌نگاری در بزرگسالان بررسی شده و کارشناسان به بروز پدیده‌هایی چون طلاق، اختلالات جنسی، خودارضایی و... اشاره کرده‌اند. همچنین در این پرونده به بررسی پیامدهای تماشای فیلم‌های مستهجن توسط کودکان نیز پرداخته شده است.